

خواهید گفت از کجا معلوم که آن شعور و حافظه باطنی ما نیز بعد از مرگ از بین نرود .

در جواب میگویم اگر مقرر بود که شعور و حافظه باطنی ما نیز بعد از مرگ از بین برود در دوره حیات این فعالیت خارق العاده را از خود نشان نمیداد و اینگونه تمام وقایع بزرگ و کوچک زندگی ما را با این دقت ثبت و ضبط نمیکرد برای اینکه ما در این زندگی هیچ استفاده از این انبار بزرگ حافظه باطنی نمیکنیم و گویی هیچ بدرد ما نمیخورد پس بدون شك این دستگاه بزرگ ثبت و ضبط وقایع برای زندگی دیگر یعنی بعد از مرگ مورد استفاده قرار میگیرد .

آری شخصیت حقیقی ما در حافظه و شعور باطنی ماست و آن حافظه با احتمال قوی بعد از مرگ باقی میماند و در زندگی دنیای دیگر از خاطرات و آزمایشهای جهان استفاده میکند .

صاحب خانه

ما باید بدانیم که زندگی باطنی ما فقط عبارت از حافظه باطنی که در سطور گذشته بدان اشاره کردیم نیست بلکه حافظه باطنی یکی از شعب زندگی باطنی ماست و شك نیست که بسیاری از دانشمندان و مخترعین از این زندگی باطنی که ما برای سهولت فهم «شعور باطن» مینامیم استفاده های زیاد کرده اند.

گمان میکنم خود شما هم که این سطور را میخوانید لااقل در مدت یک عمر يك دفعه از شعور باطنی خود استفاده کرده اید و چیز هائی را که نمیدانستید شعور باطنی شما الهام کرده است.

این شعور باطنی ، بمنزله يك آدم مقتدر و خودمختار است که در جسم ما جا گرفته اما بهیچوجه از مغز ما اطاعت نمینماید و بر طبق میل خود رفتار میکند .

این شخص ، این صاحب خانه ناشناس خانه بدن ما نه فقط تمام حوادث پدران ما را از آغاز عالم بخاطر دارد بلکه تمام حوادث آینده ما را نیز میداند و بهمین جهت است که گاهی ما را از حوادث آینده مطلع میکند.

من و شما فقط در این دوره یعنی در « زمان حال » زندگی میکنیم و از آینده خود بیخبر هستیم ولی صاحب خانه ناشناس جسم ما در زمان حال و درهم گذشته و آینده زندگی میکند و مثل ما در این فضای محدود زندگی محبوس نیست بلکه در يك چشم بهمزدن از کوهها و دریاها و جنگلها میگذرد و فیالمثل ما را از مرك پدر و یا برادرمان که در آمریکا اتفاق افتاده است مستحضر می نماید بدون اینکه بوسیله کاغذویاتلگرام خبر مرك آنها را دریافت کرده باشیم .

این صاحبخانه ناشناس آدمی بسیار بزرگ است و با احتمال قوی قبل از اینکه خانه بدن ما را بسازند او وجود داشته و بعد از ویران شدن خانه باز وجود خواهد داشت .

پیغمبران و دانشمندان گذشته با اینکه از علوم قرن بیستم بی بهره بودند این صاحبخانه ناشناس را می شناختند و اگر از شکل و شمایل و قدرت او بیخبر بودند لاقلاً نامی برای آن انتخاب نموده و او را بنام روح و یا همزاد و یا اسامی دیگر نامیدند .

امواج بدن

در سال ۱۸۶۷ يك دانشمند اطریشی بنام « ریش باخ » برای نخستین بار کتابی نوشت و در طی آن اظهار کرد که از بدن ما امواجی مخصوص صادر و به اطراف پخش می شود .

باید توجه کرد که در آن تاریخ هنوز بیسیم اختراع نشده بود و مردم آن زمان از رادیو بی اطلاع بودند و نمیدانستند که موج برق در جهان ساطع میشود و باطراف میرود .

بعد از « ریش باخ » اطریشی يك دانشمند آلمانی موسوم به دکتر « کارل دوپرل » که باید او را یکی از نوایغ جهان شمرده فقط گفت که از بدن انسان امواجی مخصوص ساطع می شود و به اطراف پراکنده می گردد بلکه بطور محسوس این موضوع را ثابت نمود و حتی از روی آن امواج که از بدن انسان باطراف پراکنده میگردد عکس برداشت .

هنوز در دنیای علم این اکتشافات بزرگ آنطور که باید

مورد توجه قرار نگرفته و نباید از این موضوع حیرت کرد برای اینکه در دنیای علم اکتشافات جدید دیر مورد توجه قرار میگیرد و نتیجه میدهد و همین برق ما که امروز فرمانروای قرن بیستم است مدت چندین قرن در حال بدوی و مقدماتی بود تا ویکه بتدریج قرین تکامل گردید و اینهمه نتایج بزرگ را داد.

باری دکتر « کارل دوپرل » بطور محسوس ثابت کرد که از تمام اعضای بدن ما از سر گرفته تا کفپا امواجی مخصوص صادر می شود و بارطاف پراکنده می گردد .

« کارل دوپرل » نام این امواج را امواج « ودا » گذاشت و « ودا » یکی از کلمات زبان سانسکریت میباشد و معنایش اینست که بهمه جا نفوذ می کند .

این امواج بر حسب عقیده کارل دوپرل حدفاصل روح و جسم است یعنی جایی است که جسم تمام می شود و روح آغاز می گردد .

ما در حال عادی این امواج را که لاینقطع از جسم ما خارج می شود نمی بینیم لیکن آنهایی که بخواب مغناطیسی فرو میروند این امواج را می بینند .

رنگ این امواج هنگامیکه از طرف راست بدن خارج میشود آبی رنگ و هنگامیکه از طرف چپ خارج میشود قرمز متمایل به زردی است .

کمی و زیادی این امواج که موج مغناطیسی است و من اسمش را موج زندگی میگذارم بر حسب شدت یا ضعف احساسات یا بر حسب سلامت و کسالت ما فرق میکند .

عجب آنکه این امواج نه فقط از انسان بلکه از حیوانات و نباتات و سنگها ساطع میگردد و حاصل آنکه تمام موجودات جهان و آنچه در این عالم هست شب و روز موج زندگی را از خود ساطع مینمایند .

امواج بدن

در سطور قبل گفتیم که از بدن ما امواجی مخصوص ساطع

می‌شود و باطراف پراکنده می‌گردد و نیز گفتیم که از این امواج عکس برداشته‌اند .

بدیهی است که مادر حال عادی این امواج را نمی‌بینیم برای اینکه چشم ما قادر بدیدن آنها نیست .

منحصر باین امواج نیست بلکه چشم ما از چهارده و یا پانزده نور مختلف که مجموع آنها روشنائی آفتاب را تشکیل می‌دهد فقط هفت‌تای آنها را می‌بینند آنهم در صورتی است که ما یکقطعه بلور آویز چلچراغ را مقابل روشنائی آفتاب نگاه‌داریم و در غیر این صورت یعنی در حال عادی نیز چشم ما حتی همان هفت‌رنگ‌روشنائی خورشید را نمی‌بیند .

این امواجی که دائم از بدن ما خارج می‌شود بطوری که در گذشته گفتیم خاصیت مغناطیسی دارد و همانطور که یک باطری اتومبیل را پر از برق میکنند ممکن است هر نوع چیز را پر از موج مغناطیسی بدن کرد و بعد از شش ماه که شما بسراغ آن شیئی می‌روید می‌بینید که هنوز موج مغناطیسی بدن شما در آن شیئی هست .

برحسب تحقیقاتی که دانشمندان انگلیسی کرده‌اند ثابت شده امواج ساطع از بدن ما می‌تواند جسمی سنگین را که یکصد کیلو وزن آن باشد از جا تکان بدهند .

همین دانشمندان ثابت کرده‌اند که اگر یکقطعه کاغذ را از امواج بدن ما پر کنند و بعد آن کاغذ را بسوزانند باز هم موج بدن ما در سوخته‌های آن کاغذ باقی است و دستگاه اندازه‌گیری امواج مغناطیسی را متاثر میکند و عقربه آنرا تکان می‌دهد .

حال که بعد از سوختن کاغذ امواج بدن ما در خاکستر و سوخته‌های کاغذ باقی بماند آیا نمی‌توان قبول کرد همین امواج بعد از مرگ ما باقی خواهد ماند و آیا آنچه را که بنام روح می‌خوانیم همین امواج نیست ؟

زیرا بالاخره مقصود اینست که در این جهان بکلی از بین نرویم و چیزی از ما باقی بماند و اگر مشاجره لفظی را کنار بگذاریم

می فهمیم آنچه از ما در این جهان باقی میماند هر شکل و صورتی داشته باشد همان روح است .

در مبحث قبل تذکر دادیم که دانشمندان از این موج که از بدن ما خارج میشود عکس برداشته‌اند و مشاهده کرده‌اند که رنک امواج در طرف راست بدن آبی و در طرف چپ قرمز آمیخته بزرده است. این هم یکی از عجایب زندگی ما میباشد و نشان میدهد که بزرگان مذهب « ودا » در هندوستان که دوازده هزار سال قبل از این بین دست راست و دست چپ و طرف راست و طرف چپ بدن فرق گذاشته‌اند بدون چیزی نبوده است .

اورشلیم

من نمیدانم که برای چه مسیح و پیروان او مردم را مجبور کرده‌اند که هر وقت می‌خواهند دعا بخوانند رو بطرف بیت المقدس دعا بخوانند و نیز من نمیدانم که برای چه هر جا که می‌خواهند کاپسا سازند محراب آنرا طوری می‌سازند که بطرف بیت المقدس باشد .
عذر روحانیان ما اینست که چون بیت المقدس خانه خداست بنابراین عیسویها هنگام دعا بایستی روی خود را بطرف بیت المقدس نمایند ولی یکی نیست از آنها پرسد که کدام خانه در جهان یافت می‌شود که خانه خدا نباشد .

بهر کجا که نظر بیندازید متعلق بخدا و خانه خداست و بیت المقدس هیچ امتیاز بفلان کوه یا فلان جلگه ندارد .

میگویند

روحانیون ما شب و روز در گوش عیسویها میخوانند که ای مسیحیان شما باید همواره در مقابل خدا سجده کنید و راز و نیاز نمائید و دست تضرع بسوی او دراز کنید که خداوند پیروان مسیح را بیمارزد و آنها را ببهشت ببرد بعبارت دیگر روحانیون مسیحی طوری خداوند را بعیسویها معرفی کرده‌اند که گوئی خداوند جز بنده و زرخرید چیز دیگری نمی‌خواهد و یگانه آرزویش این است که عیسویها بنده و زرخرید او باشند و خود را غلام حلقه بگوش او بدانند .

غافل از اینکه خداوند دیکتاتور نیست که خواهان برده و غلام باشد .

خداوندی که این جهان را آفریده میلیارد ها مرتبه فکرش بزرگتر از اینست که هوس دیکتاتوری در وجود او پیدا شود .
ما معتقدیم که اگر خداوند تقاضائی از ما داشته باشد یگانه تقاضایش اینست که ما او را بخوبی بشناسیم و تازه ما همین حرف را نمی توانیم بزنیم زیرا بمحض اینکه گفتیم خداوند از ما تقاضائی دارد لازمه اش اینست که خداوند بما احتیاج داشته باشد زیرا تا احتیاج در بین نباشد تقاضا بوجود نمی آید در صورتیکه خداوند بهیچوجه و بهیچکس احتیاج ندارد .

بهرحال عیسوی ها باید این حقیقت را بفهمند که خداوند هیچ احتیاج برده و زرخرید ندارد .

عطار نیشابوری

من بعضی از اشعار شعرای ایرانی را در ترجمه های فرانسوی خوانده ام و بعضی از ابیات فریدالدین عطار نیشابوری تاثیری زیاد در من کرده است و فریدالدین در یکی از اشعار خود میگوید :
« خداوندا اگرچه من گناهکار هستم و خود را در خور مجازات میبینم لیکن از درگاه تو ناامید نیستم برای اینکه میدانم اگر من در این جهان برطبق پیروی از طبیعت خود رفتار کرده ام تو در آن جهان نسبت بمن برطبق طبیعت خود رفتار خواهی نمود . »
انصاف بدهید که آیا از دو هزار سال قبل تاکنون در دیانت مسیح چیزی گفته شده است که از حیث عمق معنی بیای گفته عطار نیشابوری برسد و باین اندازه امیدبخش باشد ؟

فراع ماقس

یکی از عجائب جهان بطوریکه میدانید اهرام مصر است که بعد از چند هزار سال سالم باقی مانده و تمام طوفان های ریک و باد ها و باران های چند هزار ساله نتوانسته است که این اهرام را متزلزل و ویران نماید .

همین امروز ما اگر بخواهیم هرم بزرگ مصر معروف بهمرم

« کئوپس » را ویران کنیم باید دوهزار نفر کارگر را برای مدت ده سال بکار بگماریم تا قادر شویم که این بنای عظیم را ویران کنیم و اینک فکر کنید که برای ساختمان آن چه زحمتی کشیده‌اند؟ من میدانم که خوانندگان کم و بیش از وضع عجیب ساختمان این هرم ها اطلاع دارند و میدانند که هر یک از سنگهای این بنای عظیم صد هزار کیلوگرم وزن دارد و هیچ نمی‌توان فهمید که چگونه این سنگها را تا ارتفاع صد متر و زیادتر بالا برده و بظاهر بدون هیچ ساروج روی هم گذاشته‌اند.

معذک آنچه در این بنا بیشتر جلب توجه مینماید اسراری بزرگ است که در آن نهفته و این اسرار بتازگی کشف شده و ما را قرین بهت خارق‌العاده می‌نماید زیرا ما نمی‌توانیم بفهمیم که در چند هزار سال قبل روحانیون مصر چگونه باین اسرار پی برده بودند و تازه خود آنها با احتمال زیاد مبتکر این اسرار نبودند و آنها را از پدران خود آموخته بودند و معلوم میشود که فکر بشر بر اثر کوشش و بعد از هزار ها سال باین اسرار پی برده بود که در چند هزار سال قبل با آن مواجه میشویم.

اولا هرم بزرگ مصر معروف بهرم « کئوپس » در جایی ساخته شده که دنیای مسکون قدیم یعنی آسیا و افریقا را درست بدو قسمت متساوی تقسیم می‌نماید و ما هیچ نمی‌توانیم بفهمیم که کهنه مصر چگونه دنیای سابق را اینطور با دقت اندازه گیری کرده بودند. ثانيا دانشمندان ما مدت سه چهار قرن در حیرت بودند که چرا مصری های قدیم ارتفاع هرم کئوپس را ۱۴۷ متر و ۱۰۸ سانتیمتر بالا برده و مثلا ۱۴۸ و یا ۱۰۵ متر بالا نبرده‌اند.

لیکن امروز بطرزی بهت‌انگیز ثابت شده که ما اگر ارتفاع هرم کئوپس را در یک میلیون ضرب کنیم یعنی یکمیلیون مرتبه آنرا بزرگ نمائیم فاصله زمین و خورشید بدست می‌آید.

ثالثا بر اثر مطالعات و تحقیقات و زحمات دانشمندان اخیر محقق شده که طول شعاع کره زمین « یعنی خطی که از قطب شمال تا مرکز کره خاک که زیر پای ماست » ممتد می‌شود ۲۱۰۰۳۵۵ ر ۶

متر است و شگفت آنکه این عدد همان ذراع مقدس مصر است که ۶۳۵۵۲۱۰ متر بوده منتهی ده میلیون برابر شده است .

این ذراع مقدس که تقریباً دو ثلث متر کنونی و در حدود ۶۳ سانتیمتر بوده کلید تمام اسرار علوم ریاضی مصر قدیم را تشکیل میداده و ما بعد از چند هزار سال تازه باین کلید آشنا شده‌ایم و می‌توانیم به اسرار عجیب هرم کئوپس پی‌ببریم و ناگفته نماند که توده معمری از ذراع مقدس بی‌اطلاع بوده و در معاملات خود این منیاس را هیچ بکار نمیبرد و فقط روحانیون آنها از ذراع مقدس اطلاع داشتند و با بخل و حسادت خارق‌العاده آنرا از نظر همگان جز خواص و محارم پنهان میکردند .

رابعا اگر همین ذراع مقدس را ضرب در عدد يك میلیون بکنیم بطرزی عجیب و فوق‌العاده دقیق مقدار مسافتی را که زمین در ظرف بیست و چهار ساعت و در طی گردش در اطراف خود میپیماید نشان خواهد داد .

خامسا مدخل هرم کئوپس را طوری ساخته‌اند که درست مقابل ستاره معروف قطبی قرار گرفته است و این ستاره در تمام مدت سال مقابل مدخل هرم قرار دارد و این پنج راز بزرگ که بتازگی کشف شده فقط اندکی از اسرار این هرم عجیب است و نشان میدهد که مصریهای قدیم در چند هزار سال قبل در جغرافیا و هندسه و نجوم دارای اطلاعاتی بوده‌اند که ما تازه بدانها پی‌برده‌ایم و هنوز هم خیلی زود است که ما بتوانیم بتمام اسرار این هرم عجیب و بزرگ آشنا شویم .

شك نیست که کهند مصر قدیم با ساختن این هرم خواسته‌اند تمام معلومات پنهانی خود را « منتهی بطرزی که عوام‌الناس به آن راه نیابند » برای همیشه در روزگار باقی بگذارند و بعد از شش هزار سال بساموجودات قرن بیستم بفهمانند که ما چقدر پرمدعی و کوچک هستیم .

خوانندگان میدانند يك چنین معلومات در ظرف یکی دو روز دست نمی‌آید و متأسفانه ما هیچ مدرک و نمونه در دست نداریم که

بفهمیم کهنه‌مصر این معلومات خارق‌العاده‌را که بطور قطع ثمرچندین هزار سال تفکر است از کجا بدست آورده‌اند؟
 « پلین » مورخ معروف یونانی میگوید که کهنه قدیم مصر می‌توانستند « رعدوبرق » مصنوعی ایجاد کنند و از راه دور و بین عبادت گاههائی که دهها فرسخ فاصله داشته با همدیگر صحبت نمایند بدون آنکه قاصدی پیام آنها را بیکدیگر برساند .

روحانیون مصر

در سطور قبل گفتیم که روحانیون مصر با ساختن اهرام ثابت کردند که در علوم مختلف از بعضی جهات حتی بر ما برتری داشته‌اند لیکن با احتمال نزدیک بیقین اطلاعات آنها در خصوص هستی و اینکه دنیا را برای چه آفریده‌اند و پایان کار این دنیا چه خواهد شد از ما تجاوز نمی‌کرده و گرنه آثاری از خود باقی می‌گذاشتند .

اگر همانطوریکه بعضی از تذکره نویسان نوشته‌اند کهنه مصر دارنده اسراری مهیب بودند و بقولی می‌توانستند از قوای خارق‌العاده جهان استفاده هائیکه برای دیگران خطرناکست بکنند برای چه از آن استفاده نکردند .

مصر پیش از چندین مرتبه مورد تهاجم قرار گرفت و مهاجمین معیدها را آتش زدند معذک روحانیون مصر با داشتن تمام آن اسرار و آن نیروهای خارق‌العاده با شرمساری فرار نمودند در صورتی که چون مسئله مرك و حیات مذهب آنها در بین بود میبایست از آن اسرار و نیروهای مهیب استفاده میکردند .

همین ایراد نیز بر روحانیون ایران باستانی موسوم به «مغ» وارد است زیرا میگویند که مغ‌های ایرانی از اسرار بزرگ و مهیب آگاه بوده‌اند ولی ایران چند مرتبه مورد تهاجم قرار گرفت در صورتیکه مغ‌ها برای بیرون کردن مهاجمین از آن اسرار استفاده نکردند و مهاجمین آتشکده‌ها را ویران نمودند و کتابهای مقدس را سوزانیدند و شهرها را ویران کردند و مردان را کشتند و زنها را باسیری بردند لیکن ما هیچوقت نشنیدیم که مغ‌ها علیه مهاجمین يك سلاح خارق‌العاده بکار ببرند .

در هر حال

در هر حال اگر کهنه مصر و یا مغهای ایرانی و راهبان مذهب «ودا» در هندوستان از اسرار جهان آگاه بودند و میدانستند که این جهان برای چه آفریده شده و پایان آن چه خواهد بود لابد در طی چند هزار سال که این راز های بزرگ سینه بسینه از مرشدان بمریدان نقل میشد از یکجا درز میکرد و آشکار می گردید و ما امروز از آن مطلع میشدیم و میدانستیم که دنیا برای چه آفریده شده و پایان آن چه خواهد بود پس معلوم میشود که در زیر این آسمان هیچکس باین راز های بزرگ پی نبرده است .

فرض کنید

فرض کنید که شما بیک چشم بر همزدن بکره مریخ رفتید و بیک چشم بر همزدن از آنجا مراجعت کردید تازه اگر نتوانید بفهمید که خداوند این جهان را برای چه آفریده و آغاز هستی چه بوده و پایان آن چه خواهد شد ترقی واقعی نکرده اید .

امواج برق بیک چشم بر همزدن دور دنیا میگردند لیکن آیا میدانند که برای چه باین سرعت حرکت میکنند و آیا متوجه هستند که خدای آنها کیست و برای چه آنها را آفریده است .

در سال ۱۹۰۴

در سال ۱۹۰۴ میلادی بین دولت انگلستان و حکومت تبت اختلافی بزرگ حاصل شد و دولت انگلستان مصمم گردید که بکشور تبت واقع در مرکز قاره آسیا حمله نماید .

آن هنگام معروف بود که اسرار اولین و آخرین در تبت خوابیده و روحانیون این کشور دور افتاده که از تمام جهان برکنار است همگی بازماندگان روحانیون مذهب «ودا» در هندوستان هستند و بتمام اسرار جهان آگاه میباشند .

بگوش خود شنیدم که دکتر «بولورلیتون» عضو اتحادیه «تحقیقات در علوم پنهانی» واقع در لندن میگفت دولت انگلستان خطی بزرگ میکند که بتبت قشون میکشد برای اینکه روحانیون «تبت» از نیروی خارق العاده ائیر که در بسیاری از کتب قدیم بدان

اشاره شده بر خوردارند و این نیروی مهیب در يك لحظه می تواند يك میلیون قشون را خاکستر کند .

اما دولت انگلستان به تبت قشون کشید و در آن سرزمین سرد و مرتفع که بقول جغرافیا دانها پشت بام دنیا است پیشرفت نمود . روحانیون تبت روزی صدبار جفجفه های چوبی خود را که یکی از آلات مذهبی است در معابد بحرکت درآوردند و اوراد و ادعیه مذهب بودائی را خواندند اما هیچ نتیجه نگرفتند و نیروی انگلستان بیایتخت تبت یعنی شهر لhasا رسید و دالائی لاما بزرگترین راهب مذهب بودائی که بقول سکنه محلی مظهر خداوند در روی زمین است فرار کرد و سربازان انگلیسی وارد معبد ها شدند و مشاهده کردند که باز مانده مذهب با عظمت و دادر هندوستان که آنهمه عظیم و مقدس بود اکنون در تبت درمنجلااب موهومات و خرافات غوطه ور شده و از بین رفته است .

آن هنگام برجهانیان ثابت شد که روحانیون تبت نیز دارنده اسرار جهان و نیرو های خارق العاده نیستند و از این لحاظ با ما تفاوتی ندارند .

ماوراء جسم

در سنوات اخیر یعنی از سال ۱۹۲۰ میلادی تا امروز در تمام رشته های علوم ترقیات مهم حاصل شده و اطلاعات مادرخصوص آسمان و زمین و جسم خودمان خیلی زیادتر گردیده است . بخصوص در مورد امواج از قبیل امواج بی سیم و مغناطیسی و امواج بدن انسان و حیوانات کشفیاتی کرده ایم که میتوانیم بطور محسوس آنها را کنترل کنیم .

لیکن بعضی از دانشمندان ما که در لابراتوار ها کار می کنند بمسائلی برمیخورند که قادر بحل آنها نیستند یعنی برای آنها محسوس است که با وسائل عادی از قبیل تجزیه و ترکیب و با ادوات سنجش برق و مغناطیس و غیره نمی توانند بآن اسرار پی ببرند .

آری خواهی نخواهی باید این حقیقت را پذیرفت که در این جهان چیزهایی هست که ما فقط با اصول علمی خود نمیتوانیم

بدانها پی ببریم و بعبارت دیگر چیز هائی در این جهان هست که اصول علمی مادر آن راه ندارد و ما همانطور که نمی‌توانیم بوسیله گوش خود طعم غذاها را بچشیم بوسیله اصول علمی نیز نمی‌توانیم آن مسائل را ادراک نمائیم .

شاید آن چیزها عبارت از قوائی است که هزار مرتبه از فکر و روح ما لطیف‌تر و رقیق‌تر است و یحتمل برای فهم آن چیزها اول باید روح خودمان را طوری تربیت نمائیم که لایق فهم و ادراک آن مسائل باشد و آنوقت در صدد فهم آن مسائل برآئیم . باید اعتراف کرد که از این حیث قدمات بر ما برتری داشتند زیرا وقتی آنها می‌خواستند وارد عوالمی شوند که لطیف‌تر و رقیق‌تر بود فکر و روح خود را آماده میکردند برای اینکه احساس می‌نمودند که تنها با داشتن علم نمی‌توان آن حقایق را ادراک کرد و چیزهای دیگر لازم است که بالاتر از همه تربیت روح و فکر و بقول قدمات ریاضت می‌باشد .

خودمن

خود من در هندوستان و اروپا ناظر حوادث و وقایعی بوده‌ام که جز اینکه نام ماوراءالطبیعه روی آن بگذاریم اسم دیگری نمیتوان برای آن انتخاب نمود .

در جای دیگر گفتم که ماوراءالطبیعه يك لغت بی‌معنی است برای اینکه طبیعت ماوراء ندارد و شما هر جا بروید باز در خود طبیعت هستید و نمیتوانید به ماوراء آن برسید . منتهی اسم ماوراءالطبیعه نامی است که ما برای نادانی و نفهمی خود انتخاب می‌نمائیم .

بهر حال من در هندوستان و اروپا ناظر حوادثی بوده‌ام که یقین دارم ترویر و خدعه در آن راه نداشته و در عین حال ما با اصول استدلالی و علمی خود نمی‌توانیم آن مسائل را حل کنیم .

چرا راه دور می‌رویم . همین موضوع خواب دیدن یکی از بهت انگیزترین مسائل زندگی ماست که ما تاکنون باسرار آن پی نبرده‌ایم و اگر در این خصوص از بزرگترین دانشمند روان‌شناس

ما سئوالاتی بکنید و توضیحاتی بخواهید جز يك سلسله تعريف های
 کودکانه جواب دیگری نمیتواند بشما بدهد .
 یعنی خیال میکند همینکه گفت « خواب دیدن عبارت از
 عکس العمل افعال و خیالات ما در عالم رویا می باشد » توضیح
 خواب را داده است .

مدت دو هزار سال فلاسفه مکتب افلاطون می گفتند روح
 عبارت از جوهری است مجرد و خیال می کردند همینکه عنوان
 « جوهر مجرد » را روی روح گذاشتند توضیح آنرا داده اند غافل
 از اینکه اسم نادانی و نفهمی خود را عوض کرده ، نامش را
 « جوهر مجرد » نهاده اند .

زبان شعور باطنی

ظن قوی میرود که اگر ما بتوانیم بزبان شعور باطنی خودمان
 آشنا شویم و بفهمیم که او چه میگوید باسرار خواب دیدن که سهل
 است بلکه بسایر اسرار زندگی خود و جهان آشنا خواهیم شد .
 آیا در این جهان کسی بوده است که نتواند زبان شعور باطنی
 خود را بفهمد .

شاید چنین شخصی وجود داشته و اگر موجود بوده از جنس
 انسان نبوده است زیرا مغز انسان حدودی دارد که شخص نمی تواند از
 آن حدود تجاوز نماید و اگر از آن حدود تجاوز کرد دیگر
 انسان نیست .

در جای دیگر گفتم اگر من می توانستم بشما بگویم که خدا
 کیست دیگر مثل شما انسان نبودم بلکه خدای شما میشدم .

از عجایب

یکی از عجایب زندگی پدران ما در ده و یا دوازده هزار
 سال قبل از این یا زودتر اعترافی بزرگ است که بجهان و نادانی
 خود در باره آفریدگار جهان کردند و پسران مذهب « ویدیک »
 در هندوستان که باید با آنها از اعجوبه های جهان دانستند که
 های ریگ ودا و ساما ودا و یا جورودا و ... کتب مذهبی خود

صریح گفته‌اند اصلاً نمیتوان آفریدگار را شناخت و هر کس هر نوع ادعائی در این خصوص بنماید دروغ گفته است .

در کتاب « ساماودا » که یکی از کتب چهارگانه و بزرگ مذهب « ودا » میباشد بطوریکه « ماکس مولر » آلمانی ترجمه کرده هندوان چند هزار سال قبل چنین گفته‌اند :

« اگر تو میگوئی که من خداوند را می‌شناسم بتو میگویم که دروغ میگوئی زیرا اگر او را میشناسی صفات و مشخصات خداوند را برای من حکایت کن . »

« آنوقت تو که خداوند را نمیشناسی شروع به معرفی او میکنی و میگوئی که خداوند دیده نمیشود و در همه جااست و هرگز نخواهد مرد و غیره . »

« لیکن من بتو میگویم که باز دروغ میگوئی و خداوند را نمیشناسی زیرا این صفاتی که تو میگوئی صفات خداوند نیست بلکه صفاتی است که خود تو فاقد آن میباشی و بهمین جهت تصور مینمائی که صفات خداوند است تو نظر باینکه در زیر آب نمیتوانی نفس بکشی با خود میگوئی که قطعاً خداوند شخصی است که میتواند زیر آب نفس بکشد غافل از اینکه تو فقط محرومیت ها و ناتوانی های خود را جزو صفات خداوند قرار داده‌ای . »

بعد از اعتراف

بعد از اینکه هندوان باستانی اینگونه بجهل خویش در باره شناسائی خداوند یا جهان اعتراف نمودند آنوقت در صدد تعریف جهان بر می‌آیند زیرا احساس می‌کنند که اگر نتوان علت پیدایش جهان را دانست بالاخره در « هستی » و وجود دنیا هیچ تردید نیست زیرا اگر دنیا وجود نمیداشت ما هم نبودیم .

ما باید تصدیق کنیم تعریفی که پیروان مذهب « ودا » در باره گردش و حرکت جهان و مرگ و حیات کرده‌اند و توضیحی که در باره دنیا داده‌اند بشرط اینکه بتوان در باره جهان توضیح داد « زیرا چیزی که بذاته برای ماغیر قابل توضیح است قابل توضیح و معرفی نیست » بهترین توضیحی است که تاکنون در این

خصوص داده شده و شاید تا پایان جهان نتوان تعریف قابل قبول دیگری در باره مرك و زندگی کرد .

پیروان مذهب « ودا » برحسب کتاب هائی که ماکس مولر ترجمه کرده میگویند در این جهان مرك و زندگی وجود ندارد بلکه آنچه موجود می باشد حرکت و استراحت یا نفس بیرون دادن و نفس فرو بردن جهان است .

وقتیکه جهان نفس خود را بیرون میدهد و بیک تعبیر از خواب بیدار می شود نطفه حیات بوجود می آید و زندگی آغاز می گردد و موجودات متولد میشوند و ستارگان بحرکت در می آیند و رشد و تکامل تدریجی شروع میگردد و در عین حال دنیا وسعت بهم میرساند و اینموضوع مدت هزار ها میلیون سال طول میکشد .

آنوقت نوبت استراحت جهان ، یا فرو بردن نفس دنیا ، یا بازگشت اراده و تصمیم جهان بمبداء خود فرا میرسد و در این دوره تمام موجودات زنده از بین میروند و ستارگان از حرکت باز میمانند و دنیا کوچک می شود تا بار دیگر هنگام بیرون دادن نفس و یا بیداری جهان فرا رسد و بقول هندی ها ی باستانی هر يك از این دوره های بزرگ که چندین هزار میلیون سال طول میکشد یکروز « برهما » است .

عجب آنکه همین اواخر یعنی در سال ۱۹۳۲ میلادی « آبه لوون » دانشمند معروف بلژیکی نظریه جدیدی راجع بدنیا عرضه داشت و گفت دنیائی که مادر آن زندگی می کنیم بطور مرتب وسعت بهم میرساند و مثل يك توپ لاستیکی که باد می شود مرتب جا باز میکند و این گفته با نظریه پیروان قدیم مذهب « ودا » که میگفتند جهان هنگام رشد و تکامل وسعت بهم میرساند تطبیق میشود .

غیر از این

توضیحی که هندوان باستانی در خصوص حرکت جهان و مرك و حیات داده اند گرچه ممکن است خطا باشد لیکن یگانه توضیحی است که عقل ما در خصوص اسرار غیر قابل توضیح جهان می پذیرد و ما اگر بخواهیم غیر از این توضیح دیگر در خصوص مرك و حیات

بدهیم در هر قدم بمشکلات بزرگ تصادف خواهیم نمود و عقل ما هیچ‌یک از آن توضیحات را نخواهد پذیرفت و شاید همانطور که گفتیم تا پایان جهان هیچ‌کس نتواند توضیح دیگر بهتر از این در باره مرگ و حیات موجودات و حرکت جهان بدهد.

پس معلوم میشود که انسانهای چند هزار سال پیش که بنوبه خویش این تعالیم عالیه را از پدران باستانی خود دریافت کرده بودند آزمایش‌ها و مطالعات عمیق در اوضاع جهان داشتند و متفکرینی بزرگ بوده‌اند.

عیسی

ما خیال می‌کنیم یگانه شخصی که از مادر باکره بدنیا آمد حضرت عیسی است در صورتیکه چنین نیست و من تاکنون در کشور های مختلف اعم از مصر و هندوستان و چین و مکزیک و ایران پیغمبرانی پیدا کرده‌ام که همگی مثل حضرت عیسی از مادر باکره بوجود آمده‌اند.

اولین کشیش عیسوی که بچین رفت مشاهده نمود که چینی‌ها معتقدند که پیغمبر آنها در ۳۶۶۸ قبل از میلاد مسیح از یک دختر باکره متولد شده است همانطوریکه بعضی از فرق مذهب زرتشت عقیده دارند که زرتشت بدون پدر بوده و از یک دختر باکره بدنیا آمده است.

در هندوستان چندین نفر از دختر باکره بوجود آمده‌اند و بنابر این تنها در مذهب مسیح نیست که خداوند شکل آدم را بخود میگیرد و از شکم یک دختر بوجود می‌آید.

چهار علت دارد

چه علت دارد که از چند هزار سال تا امروز در تمام کشور های جهان نوع بشر سعی کرده است که خداوند را بصورت انسان بسازد و از شکم یک دوشیزه باکره بیرون بیاورد.

در پاسخ می‌گوئیم اولاً باید دانست که منشاء این عقیده در هندوستان بوده و از هندوستان بجا های دیگر سرایت کرده است و ثانیاً علت همان بی اطلاعی نسبت بذات خداوند است.

پدران ما در چند هزار سال قبل از این ، یا زیاده‌تر وقتیکه اعتراف کردند که نمیدانند این جهان را که آفریده و از این آفرینش چه مقصود دارد دانستند که از این جهل مطلق هیچ نتیجه برای اخلاق و روش زندگی بشر گرفته نمیشود .

وقتیکه ما ندانستیم خدا چیست و چه میخواهد بطریق اولی نمیدانیم که او چه دستور بما داده و از کدام قسمت از کارهای ما خوشش میآید .

این بود که پدران نابغه و هوشمند مادرشش و یا هفت هزار سال قبل از این از روی علم و عمد يك نظریه غیر منطقی را پذیرفتند و گفتند که خداوند برای اینکه خود را بنوع بشر بشناساند لازم دید که خویشان را بصورت انسان درآورد .

در این مورد پدران ما بیک تعبیر با يك خیز و جستن بزرگ از مفاك عظیمی که بین خالق مجهول و دنیای معلوم هست عبور کردند و بطوریکه ماکس مولر آلمانی در «ساماودا» گفته یعنی ترجمه کرده از علت بیعلت تمام علل جهان « یعنی خدا » که اصلاً شناخته نمیشود و مقصود و منظورش معلوم نیست خدائی بوجود آورند که دارای منظور و برنامه خاص است .

البته این کار بر طبق منطق و دلیل نیست و چطور می‌شود علت‌العلل پیدایش جهان که اصلاً شناخته نمی‌شود مبدل به خدائی گردد که دارای منظوری خاص است و بشکل انسان از شکم يك دختر باکره بیرون بیاید .

لیکن پدران ما غیر از این چاره نداشتند و خودمانیم با این ابداع شگرف بزرگترین روش زندگی معنوی را بیروان مذهب ودا آموختند و از آن پس ملل دیگر این روش را از آنها تقلید کردند تا وقتیکه نوبت به ما عیسویان رسید و ما هم خدای خود را از شکم یکدختر باکره بیرون آوردیم و گفتیم که خداوند برای نجات بشر يك فداکاری بزرگ کرد و خود را بصورت انسان یعنی عیسی ساخت که ما را هدایت نماید و نجات بدهد .

یکروز با یکی از روحانیون عیسوی در این خصوص صحبت

می‌کردم و می‌گفتم موضوع زائیدن يك دختر باكره منحصر بحضرت مریم نیست و سابقه دارد کما اینکه هزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح در هندوستان « کریشنا » از شکم یکدختر باکره بیرون آمده است و مدرک من در اینمورد کتاب سهاکاوات ترجمه ماکس مولر می‌باشد که از متن سانسکریت آنرا به آلمانی ترجمه نموده است. روحانی مذکور قدری فکر کرد و آنگاه گفت بمندرجات این کتاب توجه نکنید زیرا این کتاب را شیطان پیشاپیش نوشته است تا اینکه آمدن مسیح را از جلوه بیندازد.

لیکن در همان مذهب ودا نیز بااحتمال بد پیروان چیز فهم که جزو طبقه خواص بودند می‌آموختند که مبدل شدن خدا بمورت انسان حکایتی است که ابداع کرده‌ایم زیرا غیر از این چاره نداشتیم و نمی‌توانستیم برای نوع بشر قانونی وضع کنیم وگرنه علت العلل بدون علت جهان همواره مجهول بوده و خواهد بود و هیچکس آنرا نخواهد شناخت.

آغاز بهار در کندو

چند صفحه از جلد اول کتاب اندیشه های يك مغز بزرگ از کتاب « زنبور عسل » مترلینك اقتباس شده بود و اینك در این کتاب که جلد دوم اندیشه های يك مغز بزرگ است مقداری زیادتیر از کتاب زنبور عسل را از نظر خوانندگان میگذرانیم .

مترجم

ما برای اینکه زندگی عجیب شهر زنبوران را از نظر خوانندگان بگذرانیم از آغاز بهار شروع بمطالعه در زندگی آنها می کنیم .

در آغاز بهار زنبوران عسل از رخوت و رکود زمستان خلاص می شوند و ملکه زنبور عسل که خواهیم دید غیر از ملکه انسانی است و هیچ نوع حکومت و فرمانروائی ندارد شروع بتخم گذاری میکند که زنبوران جدیدی بوجود بیایند . و کارگران که شغلشان تهیه شیره گلها است بتدریج یکایک گلهای بهاری را دیدن می نمایند و بزودی کندو پر از عسل می شود و هر روز هزاران زنبور جدید بوجود می آید .

بعضی از نوزادان ماده و بعضی نر هستند و اکنون بهمین اکتفا می کنیم که نوزادان نر از خانه های بزرگ خود خارج می شوند و مرتب در منازل دیگر ولگردی را ادامه میدهند و مانع از سرعت پیشرفت کار دیگران میگردند .

این زمان هنگامی است که انبوهی جمعیت در شهر عسل بحد

اعلای خود میرسد بطوریکه مقارن غروب وقتی که کارگران از مزارع و باغها مراجعت می‌نمایند نمیتوانند وارد شهر شوند و آنجا بخواهند بلکه ناچارند که شب را در همان آستان شهر بروز آورند و سرمای شبهای بهار غالباً آنها را بهلاکت میرساند.

ملکه کندوی عسل تا این تاریخ وظیفه خود را بخوبی بانجام رسانیده و چون انجام وظیفه او پایان رسیده یکنوع رخوت او را فرا گرفته است.

وظیفه ملکه این بوده است که مرتب تخم بگذارد و زنبورهای جدید بوجود آورد زیرا یگانه زنبوری که در کندو تخم می‌گذارد همانا ملکه است.

این ملکه نیز مثل سایر زنبورها مطیع مقرراتی است که چون ما هنوز از واضع آن قوانین و مقررات اطلاع نداریم اسمش را «روح کندو» میگذاریم.

«روح کندو» که تمام مقررات و قوانین این شهر را وضع و تنظیم مینماید تا دیگران اجرا کنند معلوم نیست که در کجاست؟ یعنی این روح یا قوانین و مقررات در هیچ یک از زنبورها به تنهایی نیست در صورتیکه هر یک از پرندگان بتنهائی دارای غرایزی میباشند که به تبعیت از آنها هر جا که بروند لانه خود را میسازند همانطوری که روح کندو در یک زنبور بخصوص وجود ندارد یک عادت کورانه و بیشعورتر از زنبور عسل نیز نمیشد.

زیرا اگر روح کندو عادت کورانه و بیشعور نژاد زنبور عسل بود هرگز نمیتوانست با حوادث غیرمنتظره و چیزهایی که نمیتوان پیش بینی کرد بکنار آید.

در صورتیکه برعکس روح کندو وقتیکه با حوادث غیرمنتظره معادف شد باقتضای موقع و محل برای آنها راه چاره پیدا میکند. روح کندو گرچه با بی‌رحمی اما با دقت بسیار مال و جان و نیروی مادی و معنوی افراد این شهر عجیب را در راه مصالح نوع فدا کرده و یا از آنها استفاده مینماید.

مثلاً روز بروز حساب اطفال نوزاد را دارد و در عین حال

میداند که از گلها و لاله‌های اطراف کندو چقدر عسل میتوان بدست آورد و بمصرف خواریار اهالی شهر رسانید و همینکه دید که شماره نوزادان زیادتر از سهمیه خواریار است بدون هیچ ملاحظه نوزادان را فدا و تلف میکند.

نیز اگر مشاهده کرد که ملکه نمی‌خواهد دختر بزاید زیرا میترسد که رقیب او بشوند او را وادار میکنند که دختر بزاید و وقتی دخترها زائیده شدند همین روح کندو آنها را تحت حمایت قرار میدهد و همانطوریکه در خور شاهزاده خانمهاست آنها را تربیت مینماید و مخصوصا دقیق است که مبادا مادر یعنی ملکه پیر برای مقاصد سیاسی درصدد محو شاهزاده خانمها برآید ضمنا روح کندو دقت دارد که مبادا خود شاهزاده خانمها از راه حسادت با یکدیگر ستیزه کنند و یکی از آنها بسراغ دیگران رفته و آنها را بقتل برساند. «روح کندو» گرچه دقیق و بیرحم است اما خبث و لثامت ندازد و چون میداند که قوانین طبیعت در مورد عشق کور است و چون مطلع است که بالاخره شاهزاده خانم و ملکه آینده کندو باید یکی از زنبورهای نر را برای همسری خود انتخاب نماید رضایت میدهد که سیصد چهارصد زنبور نر گردن کلفت و پرخور و مفت خور و کثیف و پر مدعی در کندو گردش بکنند و هر یک از آنها باندازه دو نفر غذا بخورند و دسترنج کارگران را بلع نمایند اما همینکه ملکه جوان که شرحش به تفصیل خواهد آمد با یکی از زنبورهای نر وصلت کرد روح کندو بدون هیچ ترحم امر بقتل عام زنبورهای نر و بیکاره و تنبل و پرخور میدهد.

روح کندو کار هر یک از کارگران را برحسب توانائی و بنیه و استعداد آنها معلوم مینماید.

مثلا بانهایی که تازه از سن کودکی خارج شده‌اند دستور میدهد که از تخمها پرستاری نمایند و بخانمهای درباری دستور میدهد که مواظب ملکه باشند و بمتخصصین تهویه دستور میدهد که هوای شهر را تجدید کنند و بمتخصصین حرارت دستور میدهد که هوای شهر را باندازه‌ای که لازم است گرم یا سرد نمایند و بمتخصصین شیمیائی

دستور میدهد که مقداری «اسید فورمیک» تهیه کرده و در عسل بریزند که عسل فاسد نشود و بمهندسین و معماران و بناها و متخصصین موم کاری نیز دستورات لازم را میدهد.

«روح کندو» بکارگران امر مینماید که به صحرا بروند و شیره گل و غبارهایی را که روی آلت تذکیر گل وجود دارد با خود بکنند و بیاورند تا آن غبارها صرف تغذیه زنبورهای جوان و شیره گل بمصرف ساختن عسل برسد.

«روح کندو» بمامورین رفت و روب امر میکند که همواره خیابانها و میدانهای عمومی را تمیز نگاهدارند و بمامورین متوفیات امر می نماید که لاشه اموات را ببرند و بقراولانی که مقابل آستان دروازه کندو ایستاده اند دستور میدهد که دقت کنند اشخاص غریب خصوصا حشرات موذی و لگرد وارد کندو نشوند و اگر دشمن خطرناکی پیدا شد بهیئت اجتماع باو حمله ور گردند و در صورتی که از عهده دفاع برنیامدند تا آخرین نفر خود را بکشتن بدهند تا مهندسین و معماران فرصت داشته باشند دروازه های شهر را بر روی دشمن ببندند و موم بگیرند.

و باز هم این روح کندو است که روز و ساعت فداکاری را معازم مینماید و در این روز تمام افراد ملت با اینکه باوج رونق و سعادت رسیده اند سرمایه خود را برای نسل های آینده گذاشته از کندو بیرون میروند.

این کار یعنی فداکاری نسل گذشته برای نسل آینده کاری است که فرضا غیر ارادی باشد از لحاظ اخلاقی بسی براخلاق و سجایای ما که نوع بشر هستیم رجحان دارد.

حال این قانون در کجاست و از چه منبعی سرچشمه میگیرد و «روح کندو» در کجای کندو واقع شده است اینها مسائلی است که ما از آن بی اطلاع هستیم.

حاصل اینکه وقتی ما بکنندو نظر میاندازیم در نظر اول و در مینمائیم که تمام اسرار آن پی برده ایم و با خود می گوئیم که قطعا

این رفت و آمد و هیجان منظوری جز تحصیل خوراک و تولید مثل ندارد .

اما وقتی که چشم نزدیک میشود و ما سعی میکنیم که بیشتر دقیق شویم آنوقت است که عادیترین چیزهای طبیعت بقدری در نظر ما عجیب و پیچ در پیچ جلوه مینماید که عقل مبهوت میماند .

خروج از شهر

در روز معین و بر حسب قوانین مطلق و لازم الاجرای این شهر با عظمت و ثروتمند که در جلد اول اندیشه های يك مغز بزرگ مختصراً بدان اشاره شد سکنه آن یعنی افراد بالغ از این شهر مهاجرت مینمایند و شهر را برای آنهایی که هنوز جنین هستند و یا نوزاد میباشند باقی میگذارند .

اما در عین حال يك عده زنبور نر را در کندو باقی میگذارند که ملکه آینده کشور از بین آنها شوهری انتخاب کند و نیز يك عده کارگر در شهر باقی میگذارند که قوانین و مقررات کندورا بچوانانی که بعرضه رشد و نمو میرسند بیاموزند و آنها را متخلق به اخلاق حمیده و خصائل پسندیده نمایند .

برای اینکه هر يك از این شهرها یا کندوها دارای اخلاق و خصائل خاصی است و احیاناً اتفاق میافتد که ما با ملل بد اخلاق برخورد مینمائیم و بر صاحبان کندوی زنبور عسل است که کاری نکنند که زنبوران آنها بد اخلاق شوند .

زیرا يك صاحب کندوی بی احتیاط ممکن است کاری بکند که زنبوران او بحق مالکیت دیگران احترام نگذارند و وارد کندو های دیگران شده و عسل های آنها را به یغما ببرند .

چنین زنبورانی معتاد به بیکاری و یغماگری میشوند و عیناً حال طوائف مغول را در قرون گذشته پیدا خواهند کرد .

زنبور همینکه فهمید که کار کردن زحمت دارد و او بطریق دیگری جز کار کردن ممکن است ثروتمند شود روش دزدی را پیش میگیرد و وارد کندو های ضعیف شده عسل آنها را میدزدد . آنوقت دیگر فکر تکلیف و انجام وظیفه از مغزش خارج

میشود و خیلی مشکل است که چنین زنبور بی‌عار و بداخلاقی را مجدداً براه راست آورد.

ساعت کوچ کردن

ظاهراً اوضاع شهر عسل نشان میدهد آنکس که بزنبوران حکم مینماید که بهیئت اجتماع کوچ کنند ملکه زنبور عسل نیست بلکه «همان روح کندو» است که گفتیم تمام مقررات را او بموقع اجرا میگذارد.

ملکه زنبور عسل هم تقریباً مثل روساء و حکام کشورهای مشروطه است و ظاهراً فرمانفرمائی می‌نماید اما در معنی او هم نظیر خردترین و ناچیزترین افراد کشور از قوانین و مقررات خاصی اطاعت می‌کند.

وقتیکه «روح کندو» مقرر میدارد که زنبوران بهیئت اجتماع کوچ کنند ظاهراً یکشب و یا دو شب قبل تصمیم خود را با اطلاع اهالی میرساند زیرا هنوز صبح بخوبی ندمیده و آفتاب طلوع نکرده فعالیت و هیجان خاصی در زنبورها مشاهده میشود و گاهی نیز اتفاق می‌افتد که زنبوران دچار تردید میشوند و یا اقلاً ما تصور میکنیم که آنها دوچار تردید شده‌اند.

زیرا من مشاهده کرده‌ام که گاهی از اوقات مدت چندین روز زنبور ها ابراز هیجان مینمایند بدون اینکه از شهر خارج شوند.

بدیهی است که ما بطور مطلق از علت هیجان آنها آگاه نیستیم اما شاید در آنروز سطح آسمان را ابرهائی پوشانیده که ما نمی‌بینیم اما زنبورها می‌بینند و باین جهت صلاح نمیدانند که از شهر مهاجرت کنند و شاید که در ساعات آخر هوش و ذکاوت آنها مانع از اینست که آنان دیوانه‌وار شهرآباد و با روتق را رها کرده خود را گرفتار سرنوشت نامعلومی نمایند.

بهر حال هنگامیکه زنبوران می‌خواهند کوچ کنند سرو صدا و یک فعالیت غیر عادی در کندوی زنبورها مشاهده میشود و شاید با این سرو صدا در خصوص چگونگی مسافرت و مهاجرت صحبت

میکنند زیرا این نکته محقق است که زنبورها با یکدیگر صحبت می‌نمایند و وسیله ارتباط و فهم منظور یکدیگر را دارند منتهی ممکن است که طرز صحبت کردن آنها مثل انسان‌ها نباشد.

معدلك اهالی این شهر صدا های مخصوصی دارند که حتی ما انسان‌ها هم کم و بیش بمعنای آن پی برده‌ایم.

گاهی صدای آنها معنی خشم را میدهد و زمانی اصوات زنبوران دلیل بر شادی و مسرت فراوانی است و حتی صداهائی دارند که فقط در موقع درد و رنج و یا وحشت بگوش میرسد.

شاهزاده خانمهای جوان دارای صدای مخصوصی هستند و شاید صدای خشم و غضب باشد.

نکته دیگر اینست که زنبورها از صداهائی که ما انسان‌ها در اطراف کندوی آنها می‌نمائیم مضطرب نمی‌شوند و بهیچان نمی‌آیند و شاید بخوبی متوجه هستند که این صدا مربوط بدنای آنها نیست و ناشی از دنای دیگری است.

و نیز ممکن است که ما انسانها هم جز معدودی از صداهای کندوی زنبوران سایر اصوات آنها را نمی‌شنویم و بسیاری از اصوات شهر عسل هست که اصلا بگوش ما نمیرسد زیرا حس سامعه ما برای شنیدن آن صداها ساخته نشده است.

قدر مسلم اینست که آنها با سرعت عجیبی که شبیه سرعت سیر امواج بی‌سیم ماست با یکدیگر مربوط میشوند و منظور یکدیگر را می‌فهمند و هنگامیکه سوسك معروف به «آتروبوس» که غارتگر عسل است وارد کندوی زنبوران میشود خبر ورود او با سرعت برق در شهر منتشر میگردد و از قراولان دروازه شهر گرفته تا آخرین مامور رفت و روب برای دفاع آماده میشوند.

سرنوشت زنبورهای عسل

غالبا گفته‌اند که اهالی این شهر که اینگونه شهر را ترك نموده خود را بدست قضا و قدر میسپارند علی‌رغم هوش و ذکاوت از قانون مطلق طبیعی بیرون میکنند و یا سرنوشت آنها اینست که

گرفتار این جنون بشوند .

اما منحصر به زنبور عسل نیست بلکه در زندگی ما انسانها نیز آنچه را که نمی فهمیم و عقل ما قادر به ادراکش نیست نامش را حکم قضا و قدر و سرنوشت میگذاریم .

لیکن امروز که شهر زنبوران بعضی از اسرار خود را آشکار ساختند بخوبی بر ما معلوم شده که مهاجرت دسته جمعی زنبوران بهیچوجه جزو سرنوشت آنها نیست و ممکن است که از این مهاجرت صرفنظر نمایند و نیز محقق شده که این مهاجرت کورانه نمی باشد بلکه زنبوران از این جهت مهاجرت میکنند تا بطوریکه خواهیم دید خود را فدای نسل آینده جامعه خویش بنمایند .

مثلا شما اگر شاهزاده خانم های جوان را که امید آینده زنبوران و رقیب ملکه سالخورده هستند از بین ببرید در آنصورت مشاهده خواهید کرد هیچانی که زنبورها برای مهاجرت داشتند ناگهان از بین میرود و بار دیگر کار و فعالیت بر طبق معمول تجدید می گردد و ملکه سالخورده یا بعلت اینکه دیگر رقیب ندارد و از آینده خود مطمئن گردیده و یا اینکه خود را موظف بانجام وظیفه میداند از مهاجرت صرفنظر کرده و دوباره مثل سابق بتخم گذاری و تولید مثل مشغول میشود .

پس نباید گفت که مهاجرت زنبوران عسل ناشی از حکم غیر قابل تغییر سرنوشت و قضا و قدر است و در عوض باید بگوئیم که با این مهاجرت نسل فعلی زنبور عسل برای نسل آینده فداکاری میکند .

این فداکاری برای نسل آینده در نوع بشر هم هست منتهی نظیر زنبور عسل اینطور کامل و مطلق نیست .

حاصل اینکه اگر در این جهان موجودی بود که زندگی ما را تحت نظر میگرفت « همانطوریکه زنبور عسل را تحت نظر میگیریم » در زندگی ما اعمالی مییافت که شاید نمی توانست به علت آنها پی برد و آنوقت میگفت که این اعمال حکم قضا و قدر در سرنوشت انسان است .

برداشتن توشه راه

حال اگر ما در زندگی زنبوران مداخله نکنیم و وسیله تاخیر حرکت آنها را فراهم ننمائیم زنبوران در روز و ساعت معین به هیئت اجتماع شهر خود را ترك خواهند کرد اما چند ساعت قبل از حرکت در تمام خانه‌ها و خیابان‌ها کارگران وسایل حرکت را فراهم مینمایند یعنی برای غذای چندین روز عسل بر میدارند.

این عسل که زنبوران برای توشه سفر بر میدارند نه فقط بمصرف غذای آنها میرسد بلکه با استفاده از فنون شیمیائی خاصی که ما هنوز پی نبرده‌ایم از آن موم میسازند.

علاوه بر عسل زنبورها مقدار زیادی «پروپولیس» که یکنوع صمغ است با خود حمل میکنند و خاصیت این صمغ آن است که اگر زنبورها خواستند در جای دیگر شهری برپا نمایند شکافها و روزنه‌های آنها را با این صمغ مسدود خواهند کرد برای اینکه زنبوران خیلی دوست میدارند که در تاریکی کار بکنند و چشم‌های عجیب آنها که عدسی ۷ هزار سطحی است در تاریکی همه چیز را می‌بیند و یحتمل بكمك شاخکهای خود در تاریکی همه چیز را احساس مینمایند زیرا در شاخکهای آنها حس مخصوصی است که ما هنوز بدان پی نبرده‌ایم.

فراهوشی شهر قدیم

زنبورها که قبل از خروج و مهاجرت از شهر مقدار کافی عسل با خود بر میدارند میدانند که در این جهان زندگی خیلی مشکل است و چون آنها در حال مسافرت و مهاجرت هستند و شاید امروز و فردا و پس فردا فرصت نداشته باشند که شالوده شهر جدید خود را بنا کنند و بسراغ گلها و لاله‌ها رفته و باز عسل بسازند و شاید باران و باد بآنها مجال این کار را ندهد و بنابراین اگر خواربار با خود نداشته باشند حتما از گرسنگی خواهند مرد.

زیرا هیچکس بكمك آنها نمی‌آید و خود آنها از فرط عزت نفس و یا علل دیگری که بر ما مجهول است كمك دیگران را تقاضا نمیکنند.

زیرا باید دانست که بین شهرهای مختلف زنبور عسل هیچ

ارتباطی نیست و حتی بین زنبورهای مهاجر و شهر قدیم یعنی شهری که مسقط‌الراس آنها بوده هیچگونه ارتباط وجود ندارد .
 کرارا اتفاق افتاده که صاحبان کندوی عسل زنبوران مهاجر را جمع آوری نموده و در کندوئی که نزدیک کندوی سابق آنها بوده جا داده‌اند ما در هیچ موقع یکی از زنبورهای مهاجر بکندوی سابق نمیروند .

بطور کلی بعد از خروج و مهاجرت از شهر هر بلائی که بر سر زنبوران مهاجر بیاید ولو آنکه تا آخرین نفر از گرسنگی بمیرند بشهر قدیم سر نمیزنند و گوئی که مطلقا آن شهر را فراموش کرده‌اند.
آیا انصاف ندارند

حال ممکن است بمن بگوئید کاری که زنبوران در این مورد میکنند هرگز انسان نمیکند ... چطور میشود که من هستی خود را بگذارم و بروم و آنوقت از گرسنگی بمیرم بدون اینکه جرئت کنم بخانه خود برگردم و آن هائیکه هستی را ضبط کرده‌اند يك لقمه نان بمن ندهند ؟

در اینجا ممکن است بمن بگوئید که زنبورها علی‌رغم هوش و ذکاوت فوق‌العاده خود هیچ وجدان و ترحم و عاطفه ندارند .
 در پاسخ میگویم قطع نظر از اینکه ممکن است در موجودات دیگر هوش و ذکاوتی باشد که آثار دیگری بر آن مترتب شود ما با این زندگی کوچک و محدود خودمان نمیتوانیم قاضی روش زندگی موجودات دیگر بشویم و بگوئیم آنها خوب میکنند یا نه ؟
 بطوریکه در جلد اول این کتاب گفتیم فرض کنید که امروز یکی از ساکنین کره مریخ از آسمان بیاید و مثلاً روی کوه هیمالیا بنشیند و شهرهای ما را زیر پای خود مورد نظاره قرار بدهد آنوقت چه خواهد دید و آیا از مشاهده حرکات ما و شهرها و عمارات و راه‌آهن‌ها و طیارات ما میتواند بروحیات ما پی ببرد و بفهمد که نظرات ما در خصوص عشق و محبت و دشمنی و امیدواری و ناامیدی چیست ؟ و یا ما نسبت بخدا و جهان و پایان زندگی و غیره چه نظریاتی داریم .

من که گمان نمیکنم که این شخص بتواند باخلاق و روحیات ما پی ببرد و همانطوریکه ما از اعمال سکنه شهر عسل حیرت میکنیم او هم در سفرنامه خود چند واقعه حیرت‌آور را راجع بزندگی ما نوشته مراجعت مینماید .

آنچه محقق می‌باشد اینست که آن شخص مریخی بعد از اینکه مدتی ما را تماشا کرد نخواهد توانست آن روح وحدت و انتظامی را که ما در زندگی زنبوران مشاهده مینمائیم مشاهده نماید . شخصی که از کره مریخ آمده و روی کوه هیمالیا نشسته و مثلا مدت یکسال زندگی ما را تحت نظر گرفته است با خود میگوید یعنی چه ؟ ... من هیچ نمیفهمم که مقصود این آدمها از زندگی چیست ؟

و رئیس و پیشوای آنها که میباشد ؟

خیلی غریب است که بعضی از اینها هیچ کار نمیکنند و شکم بعضی بزرگتر از بعضی دیگر است .

بعضی هستند که در خانه های بزرگی نشسته‌اند که صد برابر وسعت خانه‌های دیگران است و عجب آنکه این اشخاص هیچکاری نمیکنند و نفعی از آنها عاید جامعه نمی‌شود با این وصف مردم وقتی که بآنها میرسند احترام میگذارند و از راه دور برای آنها خوراکی می‌آورند .

ضمنا دسته دیگری هستند که در خانه های بزرگ و کوچک و یا در صحراها روز و شب تکان میخورند و ابراز فعالیت میکنند و گویا این فعالیت مجازات باشد زیرا خانه این اشخاص فعال و زحمتکش کوچکتر و غذای آنها کمتر و لباسشان کهنه‌تر است و عجب آنکه این اشخاص آنقدر در کار زشت و قابل مجازات خود پافشاری می‌نمایند که وقت خوردن و خوابیدن ندارند و عجب‌تر آنکه شماره این اشخاص بدکردار هزار برابر اشخاص نیک و شکم بزرگ است .

آری آن شخص که از کره مریخ آمده و بالای کوه هیمالیا نشسته و زندگی ما را از مد نظر میگذراند درباره اخلاق و روحیات ما ممکن است اینطور قضاوت کند و در پایان مشاهدات

خویش بگوید که من حیرت میکنم که جامعه انسانی با این بی‌انضباطی و فقدان هدف چگونه تا کنون زنده مانده است .

بنابراین ما هم وقتیکه بزنگی زنبور عسل چشم‌میدوزیم نباید اخلاق و روحیات آنها را از روی اخلاق و روحیات خود قضاوت نمائیم .

ما حیرت نمیکنیم

لیکن ما که سکنه دنیای دیگر هستیم وقتیکه نظر بکند و میاندازیم نظیر آن مردی که از کره مریخ بزمین آمده بود زیاد حیرت نمی‌کنیم برای اینکه در همان نظر اول علل بسیاری از اعمال زنبور عسل بر ما نمایان میشود .

قوانین و مقررات و رسوم و حتی جنایات و بیرحمی‌های این شهر در همان نظر اول بما نشان میدهد که برای چه منظوری است و اگر نمیگوئید که من دیوانه شده‌ام بشما میگویم خداوندی که زنبوران می‌پرسند بزرگتر از خدائی است که ما می‌پرستیم زیرا وقتیکه ما می‌خواهیم بعظمت فلان دیانت توحیدی پی ببریم و بفهمیم که آیا فلان ملت براستی خداوند را بزرگ میداند و آنرا بحقیقت می‌پرستد توجه میکنیم که آیا افراد آن ملت در عقیده و ایمان خود دارای پشت کار هستند یا نه ؟

و آیا حاضرند منافع نوعی و عمومی را بر همه چیز حتی بروحیات خود ترجیح دهند یا خیر ؟

حال نظری بجماعات بشری بیندازید و مشاهده کنید که کدام يك از آنها حاضر هستند که بطیب خاطر و بدون ریا و پروا و داوطلبانه زندگی امروز خود را فدای زندگی آینده و هم نوع خود نمایند .

چه سرنوشتی است

ای سکنه شهر عسل چه سرنوشت غریبی دارید ؟
ای جامعه كوچك كه اینهمه باهوش و با اراده و مآل اندیش و دقیق و صرفه‌جو هستی چه شده است که چنین آرزوها و آمال بزرگ و دامن‌دار برای تو بوجود آمده است .